بمناسبت احتفال پنجصدو پنجاهمین سال
ولادت مولینا نور الدین عبدالرحمن جامی هروی

نگاهی به

سلامان و ابسال جامی

و سوابق آن

از

علامه عبدالحی حبیبی

بسمه تعالی

(۱)

سلامان و ابسال

تلقین مطالب اخلاقی و اجتماعی و حکمتی و سیاسی بوسیلهٔ نثر یا نظم روائی، و در ضمن قصص و حکایات، از زمان قدیم در بین بشر رواج داشته، و در ادبیات هر ملتی چنین داستانها را میتوان یافت که مبنای آن بر حکمت و تلقینات اخلاقی بوده، و مبادی سودمند و مفیدی را در ضمن حکایات شیرین و دلچسپ در آورده باشند از نظایر اینگونه داستانها در هند کتاب کلیله و دمنه[1] و بوداسف و بلوهر است[2] که از سنسکریت به عربی و فارسی ترجمه شده اند، و در ادب پهلوی نیز داستانهایی از همین قبیل مانند

---

۱. نام این کتاب بقول البیرونی در سنسکریت (پنچه تنتره) بود که بامر انوشروان، طبیب معروف برزویه آنرا به پهلوی در آورد و مؤلف اصلی آنرا بیدیا بندت گفته اند که به گفتهٔ الیعقوبی و ابن حوقل آنرا برای دابشلیم راجه نوشته بود، و از همین ترجمه پهلوی عبدالله ابن مقفع در اواسط قرن دوم هجری به عربی ترجمه کرد که از روی آن ابان بن عبدالحمید لاحقی نظم نموده و به هارون الرشید تقدیم داشت و یکصد هزار درهم جایزه گرفت (کتاب الوزراءِ جهشیاری ص ۲۵۹ طبع ویانا ۱۹۲٦) و ناظم دیگر تازی آن علی بن داؤد است و البیرونی گوید که در ترجمهٔ آن از هندی به پهلوی و عربی و باز بفارسی تحریقاتی وارد آمده و اگر من مجال یابم، آنرا بر عایت امانت ترجمه خواهم کرد (کتاب الهند ۱۲۳).

اما ترجمه فارسی آنرا د عهد امیر نصر بن احمد سامانی، ابو الفضل محمد بلعمی وزیر کرد (مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری) و از روی همین ترجمه بقول فردوسی گرانمایه بو الفضل دستوراوی به رودکی بفرمود، تا آنرا به فارسی دری در مثنوی بحرمل مسدس نظم کرد (حدود ۳۲۰هـ) که اکنون در دست نیست و بعد ازین ابو المعالی نصرالله بن محمد منشی غزنوی آنرا در اوائل قرن ششم هجری بفارسی در آورد (حدود ۵۳٦هـ) و یک کلیه و دمنهٔ منظوم از احمد بن محمود طوسی لامعی (حدود ٦٤۲هـ) در موزه برتانیه موجود است.

و باز در هرات بدست ملا حسین واعظ کاشفی بنام انوار سهیلی تهذیب و ترتیب شد (حدود ۹۳۰هـ) تا که بلاخر از طرف ابو الفضل فیضی دکنی در عصر اکبر ۹۹٦هـ در هند بنام عیار دانش بفارسی انشا گردید.(تعلیقات هند و عرب ۱٦٦ ببعد، ساسانیان کرستن سن ٤۱۲، سبک شناسی ا، ۱۵۷، تاریخ ادبیات صفا ۲، ۹۵۰).

۲. این داستان هندی منسوب است به بودا و پروهیتر یعنی مرشد و رهنما، که دران تولد و تربیت و عزلت بودا بیان گردیده، و به اشاره و تلمیح بین استاد و شاگرد بر مسایل پیچیده و اسرار خلقت روشنی انداخته میشود. این کتاب در بین مسلمانان و مسیحیان مقبول بود، و اخوان الصفا در رسایل خود، فصولی ازین کتاب اقتباس کردند (تعلیقات هند و عرب ۱۷۰). داستان بودا سف و بلوهر از سنسکریت په پهلوی و ازان به سریانی ترجمه شد، که از روی آن در یونانی رومانی بنام Barlaam etyo'aseph ترتیب گردید، و در قرون وسطی داستنهای فراوانی را در اروپا بر اساس آن نوشتند (ساسانیان کرستن سن ٤۱۳ ترجمهٔ عربی).

داستان بهرام چوبین[۱] و شهر براز یا اپرویز وغیره موجود بود[۲] که در ادب فارسی بهترین نمونه های آنرا در مثنوی مولانا جلال الدین بلخی و منطق الطیر عطا وغیره توان یافت.

اما داستان سلامان و ابسال[۳] تا جایی که معلوم است، اصل آن یونانی بود و از روایات قدیم یونان بشمار می آمد، که در عصر انتقال علوم و تراجم کتب یونانی که از اوائل دورهٔ اموی تا اوسط عهد عباسیان صورت گرفت، از آن زبان به عربی ترجمه شده بود.

داستان سلامان و ابسال در ادبیات عرب و عجم بصور مختلف نقل شده، و آخرین شکل ادبی همانست که از طرف حضرت جامی بآن داده شده، و من تا جائیکه اطلاع دارم، تمام صور آنرا در زیل شرح میدهم:

(۲)
ترجمهٔ عربی حنین بن اسحق

این ترجمه در ۱۱ صفحهٔ کوچک ۱۸ سطری در آخر مجموعه نه رساله شیخ الرئیس حسین ابن سینا در سنه ۱۹۰۸م بوسیلهٔ مطبعهٔ هندیهٔ قاهره مصر چاپ شده که عنوان آن چنین است: قصة سلامان و ابسال ترجمة حنین بن اسحق العبادی من اللغة الیونانیه.

---

۱. این داستان را حبله بن سالم در حدود ۱۱۰هـ از پهلوی به عربی در آورد، که در اخبار الطوال دینوری و در ترجمهٔ تاریخ طبری و در شاهنامهٔ فردوسی برخی ازان موجود است.

۲. تاریخ ادبیات دکتور صفا ۱، ۱۳٤.

۳. نام سلامان و ابسال بظن غالب از اصل یونانی آن در عربی تصحیف گردیده، و چون اصل یونانی بود، نامهای پهلوانان اصلی آن هم مانند هرمانوس و قلیقولاس باید بریشهٔ یونانی آن مربوط باشد. محقق طوسی در شرح اسمین گوید: سلامان نام درخت و نام جای و از اسماء رجال است، و ابسال به کسره اول تحریم باشد، و بسل در لغت عرب حبس و منع است (شرح اشارات ۳،۳٦٤). ابو الفضل جمال الدین محمد بن مکرم معروف به ابن منظور افریقی گوید: سلامان که واحد آن سلامانه است نوعی از درخت است (لسان العرب ۱۸۹،۱۵ طبع بولاق ۱۳۰۳ق). اما جامی نام سلامان را مشتق از سلامت دانسته و گوید:

چون زهر عیبش سلامت یافتند — از سلامت نام او بشگافتند
سالم از آفت تن و اندام او — ز اسمان آمد سلامان نام او

ولی این اشتقاق نیز با قواید زبان تازی مطابق نیست، و اگر در عربی نام جایی و یا مردی و یا درختی هم باشد، و برای ابسال به فتحهٔ اول نظایری مانند ابسال مصدر باب افعال و بسل ثلاثی مجرد نیز دران زبان موجود باشد، باز هم این دو نام را عربی پنداشته نمی توانیم. زیرا اصل داستان زاده سر زمین عرب و پرداخته ایشان نیست، بلکه از راه ترجمهٔ یونانی شهرت یافته است، و نامهای کارگردانان داستان هم باید از انجا باشد.

بدانکه سلامان نام آبی بود از بنی شیبان بر راه مکه از طرف عراق و در ادب عرب ذکر آن مکرر آمده است (رجوع به معجم ما استعجم تالیف عبدالله اندلسی متوفی ٤۸۷هـ، ج۳ص۷٤٥ طبع قاهره ۱۹٤۹م).

این مترجم ابو زید حنین بن اسحق العبادی طبیب و مورخ معروف عربست از اهل حیرهٔ عراق، که در سنه ١٩٤هـ بدنیا آمد و عربی را از خلیل بن احمد و طب را از بوجنا بن مأسویه وغیره در بغداد فرا گرفت، و یونانی و سریانی و فارسی را آموخت، و مامون عباسی او را در بغداد رئیس دیوان ترجمه گردانید. وی به ممالک روم و فارس سفرها کرد، و ٢٦٠ کتابرا از یونانی به عربی و سریانی برگردانید، و ١١٥ کتابرا نوشت و در سنه ٢٦٠هـ در بغداد مرد[١] و باتفاق مورخان ترجمهٔ سلامان و ابسال یونانی بعربی ازوست[٢] و محقق طوسی نیز تصریح میکند که: "و نقلها حنین بن اسحاق من الیونانی الی العربی" (شرح اشارات ٣،٣٦٦)

چنین بنظر می آید: که قصهٔ سلامان و ابسال، قبل ازین هم در عرب شهرت داشت، زیرا محقق طوسی در شرح اشارات گوید:

> "این قصه از موضوعات شیخ الرئیس نیست و طوریکه امام فخرالدین رازی در شرح خود بر اشارات وضع این دو نام را بشیخ نسبت داده صحتی ندارد. زیرا این داستان در قصص عرب وجود داشت و در امثال و حکایات عرب همین دو نام مذکور بود و من در خراسان از مردمان دانشمند شنیدم، که ابن العرابی در کتاب خویش که النوادر نامداشته دو شخص را نام برده که یکی مشهور به خیر و نیکی بود و سلامان نامداشت و دیگر که جرهمی بود به بدی و شر مشهور بود، و در همین راه بمرد، و در امثال و قصص عرب ذکری ازیشان باقی ماند."[٣]

محقق طوسی در همین جا تصریح میکند: که من کتاب النوادر ابن اعرابی را ندیده ام و فقط در خراسان همین قدر از افاضل آن سامان شنیدم.

این ابن الاعرابی ابو عبدالله محمد بن زیاد از راویان و لغویان کوفه است، که ربیب مفضل بن محمد صاحب المفضلیات بود، و در ادب عرب و تاریخ قبایل و انساب استاد، و مدتها بدون رجوع بکتاب، مطالب عمده و فراوانی را بر صدها نفر القا میکرد در سنه ١٥٠هـ بدنیا آمد، و در سال ٢٣١هـ در سامرا از جهان رفت و از تالیفات وی النوادر در ادب است که نسخ خطی آن موجود است و طبع نشده.[٤]

---

١. برای شرح حال او دیده شود: ابن خلکان ١،١٦٧ و فهرست ابن ندیم بن ثالث از مقالهٔ سابعه و طبقات الاطباءِ ١،١٨٤ و اخبار الحکماء ١١٧ و تاریخ حکماءِ اسلام ١٦ و فهرست تمهیدی ٥٣٠ و مجله مجمع علمی دمشق ٢٢،٢٧٧ و الاهرام ٢٠،١٩٣٨م.

٢. الاعلام از خیرالدین زرکلی ٢،٣٢٥ طبع قاهره ١٩٥٤م.

٣. شرحین اشارات از طوسی و امام رزی طبع عمر حسین خشاب در قاهره ١٢٣١ق جلد ٢ ص١٠١.

٤. الاعلام زرکلی ٦،٣٦٦: برای شرح احوال وی رجوع کنید به ابن خلکان ١،٤٩٢ و تاریخ بغداد ٥،٢٨٢ و الوافی بالوفیات ٣،٧٩ و نزهة الالباءِ ٢٠٧ و طبقات النحویین ٢١٣ و معجم الادبا ٧،٥ و فهرس المولفین ٢٤٨ و مجله المقتبس ٦،٣،٦ او الفهرست ابن ندیم ٦٩ و برو کلمن ١،١١٩،١٧٩.

ذکر نام سلامان و ابسال در نوادر حکایات عرب در اوایل قرن سوم هجری این مطلب را به ثبوت میرساند، که داستان سلامان و ابسال در اوایل دورهٔ اسلامی بین تازیان شهرت داشت، و محقق طوسی نیز بیست سال بعد از نوشتن شرح اشارات، همین قصه را بدو صورت خوانده، و ملخص آنرا در شرح اشارات نوشت، که یکی ازان ترجمهٔ حنین بن اسحق از یونانی بعربی بود.[1]

تلخیصی که محقق طوسی از داستان سلامان و ابسال در شرح اشارات میدهد، طابق النعل بالنعل با متن مطبوع ترجمهٔ حنین ابن اسحق برابری دارد، که من بقید اختصار آنرا می آورم.[2]

"در زمان قدیم قبل از طوفان آتش، پادشاهیکه هرمانوس بن هرقل سوفسطیفی نامداشت، بر کشور روم تا کنار بحر، و بر بلاد یونان و سر زمین مصر حکم میراند. وی بنای عظیم و طلسم کهنی را ساخت، که در طول صد هزارع قرن از بین نرفت، و غلبهٔ عناصر، ارکان آنرا ویران نساخت و اهرام نامیده شد.

این پادشاه دانشمند که کشور وسیعی داشت، بر آگاهی از تأثیرات صور فلکی مولع بود، و اسرار خواص زمینی را دانستی، و اشکال طلسمی را ممارست نمودی. وی با مرد آلهی قلیقولاس صحبت داشتی، و ازو علوم خفی آموختی. و این حکیم همواره در غار ساریقون به ریاضت پرداختی، و در چهل روز یکبار به گیهان زمینی روزه کشادی. و به تدبیر این مرد دانشمند، معمورهٔ زمین مسخر هارمانوس شد.

اما پادشاه پسری نداشت، و به حکیم شکوه نمود. چون هرمانوس از معاشرت زنان دوری میجست، و در مدت سه قرن زندگی خویش بازنی هم آغوش نشده بود، بنابران دانشمند مذکور چاره یی اندیشید، و از نطفهٔ هرمانوس طفلی زیبا بوجود آورد، که او را سلامان نامیدند، و برای پرورش و شیر دادان این کودک، دختر هژده سالهٔ فتانی را که ابسال نام داشت گماشتند.

پادشاه ازین تدبیر مرد دانشمند شاد گشت و گفت: ای سلطان فرودین گیهان! چه پاداش میخواهی؟

دانشمند پاسخ داد: اگر میخواهی پاداشی دهی، همت گمار! تا بنائی عظیم بوجود آورم، که آب از ویرانی و آتش از سوختاندن آن فرو ماند، و حصاری باشد برای بقای نفس و نگهداری آن از نادانان و من برای این بنا دری را خواهم ساخت، که جز دانشمندان حق آنرا نه بینند، و در بین هر هفت طبقهٔ آن یک طبقه صد گزی خواهد بود، تا دانشمندان دران پناه یابند.

---

١. شرح اشارات محقق طوسی ٣٦٧،٣ چاپ مطبع حیدری تهران ١٣٧٩ق نمط تاسع در مقامات عارفین.

٢. محقق طوسی در شرح اشارات ٣٦٥،٣ داستان را بسیار کوتاه و ملخص آورده، که تمان آن در یک صفحه است، ولی من آنرا از متن عربی حنین بن اسحق تلخیص کردم.

شاه این نظر حکیم را پسندید و گفت: چون این بنا سودمند است، بنا بران یکی را برای خود، و دیگری را برای من بساز! تا خزاین و علوم و اجساد ما بعد از مرگ دران محفوظ مانند.

در چنین حال دانشمند در ازا و پهنای هر دو اهرام را تعین کرد، و در زیر زمین خانه های درازی را ساخت، و آلات گوناگونی را دران نصب کرد، و هر روز هفت هزار و دو صد کارگردان کار کردی، تا بانجام رسید.

اما کودک نوزاد دوره شیر خواری خود را در آغوش ابسال زیبا گذرانید. چون پادشاه خواست او را از کنار دایه اش جدا کند آنقدر تپید ، که دل پدر برو سوخت، و تا سن بلوغ او را با ابسال ماند. اکنون محبت کودکی سلامان به عشق شدید و سوزانی تبدیل شده بود. و صحبت ابسال او را از خدمت پدر باز داشته بود. چون پادشاه شدت عشق سلامان را دید گفت: فرزندم! تو یگانه پسر منی! و در دنیا جز تو ندارم، ولی آگاه باش! که زنان فریبنده و شر انگیزند، و از اختلاط ایشان سودی بدست نمی آید، باید ابسال بر دل تو چیره نشود، و خردت را مقهور و نور چشمانت را تیره نسازد، انسان باید طریق عقل سپرد، و بر قوای بدنش چیره باشد، تا بدستیاری ایشان به عالم برین نورانی تر رسد، و بر وفق عدل و حق بر حقایق موجودات آگاهی یابد. پس باید ازین روسپی که ابسال نامدارد بپرهیزی، و خود را به زیور تجرد بیارایی! تا من کنیزی را از گیهان برین (عالم علوی) به همسریت دهم.

اما سلامان به شعلهٔ عشق ابسال آنقدر سوخته بود، که پند پدر را کمتر شنفت، و چون بخانه بازگشت، ماجرا را با ابسال گفت، و مصلحت او را خواست. وی گفت: سخنان مردی را نباید شنید که به وعدهای باطل، لذات آجل را از دست می برد، چون من همواره ترا خوش نگاه خواهم داشت باید به پدر بگویی: که تو مرا و من ترا از دست نمیدهیم.

سلامان این سخن را به وزیرش گفت، و چون وزیر آنرا به شاه رسانید، سخت برآشفت، و بفرزند خویش چنین پند داد: "ای فرزند! گفتار دانشمندیست که گفت: امانت با دروغ و شاهی با بخل و اطاعت نسوان فراهم نیاید، و من در زندگانی خود، که بر معمورهٔ گیتی حکم رانده ام، و حرکات اجرام سماویه را دیده ام دریافته ام، که اشتغال با فواهش زنان، انسان را از نیکی باز میدارد.

سلامان پند پدر را پذیرفت، و اکثر شب را به اخذ علوم مفیده میگذرانید، ولی در اوقات دیگر بجای خدمت و حضور بدربار پدر، پیش ابسال می شتافت، و از صحبت دلاویز وی لذتها می برد، چون پادشاه ازین حال اطلاع یافت، خواست ابسال

را بکشد، ولی هرنوس وزیرش مانع آمد، و پادشاه را به پند و اندرز پسرش گماشت، تا ازین راه او را براه راست باز آورد.

چون سلامان ازین اندیشه پدر آگهی یافت، با ابسال مصلحت کرد، و هر دو از پیش پادشاه به ماورای بحر مغرب گریختند. ولی شاه در آلات و طلسم های سیمینی که داشت، و به وسیله آن می توانست، موضع معینی را در اقالیم جهان بسوزاند از احوال سلامان و ابسال آگهی یافت، که در نهایت عسرت و صعوبت بسر می برند. ازین رو با خود اندیشید، که عاقبت پشیمانی خواهند کشید و باز خواهند آمد.

ولی چون مدتی گذشت و نیامدند، خشمگین گردید، و میل ایشانرا با یکدیگر بوسیله علومیکه میدانست باطل گردانید، تا که به آلام و مصایبی گرفتار آمدند، و سلامان دانست که این همه فراوردهٔ خشم پدر است، و بنا بران با پشیمانی بدرگاه پادشاه آمد.

پدر چون او را باز دید گفتش: پوزشت را بشرطی می پذیرم که این روسپی ابسال را پدرود گویی! زیرا در چنین حال شایسته سریر سلطنت نخواهی بود، و تخت و تاج، توجه کامل و فراغ ترا از چنگ ابسال خواستار است. و اگر باوی پای بسته یی، دستی بر تاج شاهی نخواهی داشت.

چون این دو دلداده از رای پادشاه آگهی یافتند، شبانگاهان برامدند، و هر دو خود را در آب دریا انداختند.

ولی شاه که متوجه ایشان بود، بروحانیت آب فرمان داد: تا سلامان را نگهداری کند، و ابسال را فرو برد، و غرق سازد.

سلامان از فراق ابسال سخت رنجید، و نالان شد، و بحالت جنون و دیوانگی رسید. چون پدر او را مشرف بهلاک دید، قلیوقولاس حکیم را خواست، و چارهٔ کار پسر را باو سپرد. حکیم سلامان را به غار ساریقون برد، و وعده داد: که او را با ابسال هم آغوش خواهد ساخت ولی تا چهل روز باید هدایات او را بمورد عمل گذارد، و این سه شرط او را بپذیرد:

اول: اینکه حال خود را پنهان نگذارد، زیرا علاج هیچ رنج، بدون اطلاع کامل طبیب ممکن نیست.

دوم: باید عین لباس ابسال را بپوشد، و هر چه از حکیم بیند، همان عمل را تقلید کند، جز اینکه حکیم تا چهل روز روزه خواهد داشت، و سلامان در یک هفته یکبار روزه خواهد کشاد.

سوم: باید که سلامان در مدت زندگانی خود غیر از ابسال با دیگری عشق نورزد.

حکیم به ادعیه و نماز های زهره پرداخت، و سلامان هر روز تمثال ابسال را پیش روی خود میدید که می آید، و با او به لطف و مدارا سخن میگوید. وی خوش بود، و از توجه حکیم سپاسگذاری میکرد.

روز چهلم بود که سلامان، چهرهٔ شگفت انگیز و زیبا و دلربای زهره را دید، که دل به او داد، و از فرط میل و هوس ابسال را بکلی فراموش نمود و به حکیم گفت: جز این طلعت آسمانی هیچ چیزی را

نمیخواهم، و از دیدار ابسال متنفرم. اما حکیم گفتش: با من شرط بسته یی، که جز ابسال با دیگری عشق نورزی! و من این رنج را برای آن بردم تا ابسال را بتو باز آورم.

اما سلامان هی فریاد میزد: بفریادم برس، که جزین چهرهٔ تابناک دیگری را نمی خواهم. پس ازین حکیم دانشمند روحانیت زهره را به او مسخر ساخت، که همواره پیش او آمدی، و بارها بنظرش رسیدی، تا که بلاخر عشق زهره هم در دلش رو بکمی نهاد و حالت سهو و بیخودی وی به صحو و کدورت جاذبه به صفا مبدل گردید، و پادشاه حکیم را بیش بنواخت، و سلامان را بر تخت شاهی خویش جای داد.

سلامان مدتها حکم راند، و صاحب دعوت عظیم گردید، و کارهای شگفت انگیز کرد، و امر داد تا این داستان را بر هفت لوح سیمین نوشتند و بر هفت تختهٔ سیمین دیگر، ادعیهٔ هفت ستاره را نقش کردند، و تمام آنرا در گور پدرش پیش سرش گذاشتند.

هنگامیکه بعد از گذشتن دورهٔ طوفان آتش و آب، افلاطون حکیم الهی بدنیا آمد، و به حکمت و علم خویش دریافت، که در هرمین چه ذخایر گرانبهای علوم جلیله نهفته است بدانطرف سفری نمود، ولی پادشاهان آن عصر در کشایش اهرامها با وی یاری نکردند، بنا برین به شاگرد خود ارسطاطالیس وصیت کرد تا آنرا بکشاید و از علوم پنهانی روحانی آن استفاده نماید.

چون اسکندر بر تخت شاهی نشست و انواع حکمت آلهی را از ارسطاطالیس فرا گرفت، وی در سفر بسوی مغرب با اسکندر فراز آمد، و چون به هرمین رسیدند، ارسطو دروازه های آنرا بطریقی که افلاطون وصیت کرده بود بکشاد، ولی جز الواحیکه داستان سلامان و ابسال بران نقش شده بود، چیزی دیگری را ازان کشیده نتوانستند، بنا بران دروازه های آنرا باز بستند و برین الواح از زبان سلامان چنین نوشته بود: "دانش و شاهی را از علویات کاملات بخواهید، زیرا ناقصان جز چیز ناقص ندهند."[۱]

این بود صورت روایت داستان سلامان و ابسال از ترجمه یی که حنین بن اسحاق از متن یونانی آن نموده است، و قراریکه محقق طوسی گوید: بعد از تکمیل شرح اشارات همین متن از نظرش گذشته بود، ولی وی باین عقیده است که مقصد شیخ الرئیس اشاره بدین ترتیب قصه نیست، بلکه شیخ وجه دیگر آنرا در نظر داشته است.[۲]

(۳)

وجه دیگر داستان از ابن سینا به نقل خواجه نصیر طوسی قدمت روایت سلامان و ابسال را در بین ادبیات عرب تا اوایل دورهٔ اسلامی بصورت یقینی از کنج کاویهای بالا میدانیم، ولی بعد ازان در اوایل قرن پنجم هجری همین داستان را در آثار ابو علی حسین ابن عبدالله بن سینا (۳۷۰-٤۲۸هـ) می یابیم، و این دومین ذکریست که از سلامان و ابسال در دورهٔ اسلامی شده است.

---

۱. ترجمه از متن عربی حنین بن اسحق ص ۱۵۸ تا ۱٦۸ تسع رسائل شیخ الرئیس، طبع امین هندیه در قاهره ۱۹۰۸م.

۲. شرح اشارات از محقق طوسی ۳۲۷،۳.

سلامان و ابسال شیخ اکنون در دست نیست، ولی ابو عبید عبدالواحد بن محمد فقیه جوزجانی که بعد از ۴۰۳هـ همواره در خدمت شیخ الرئیس بوده، و در سنه ۴۳۸هـ در همدان وفات یافته و از شاگردان نزدیک شیخ است، در رسالهٔ شرح حال استلاد خود سلامان و ابسال را نیز از مولفات او شمرده است.[۱] و خود شیخ نیز در تالیقات دیگرش باین داستان اشارت ها دارد، و محقق طوسی گوید که در رسالهٔ قضا و قدر خود قصهٔ سلامان و ابسال را ذکر کرده است.[۲] و بقول پروفیسور برتلس دانشمند روسی، در کتاب دیگر شیخ که خطبات التسلیه نامداشته، نیز از این افسانه باختصار ذکر شده است.[۳]

از اسلوب نگارش و مقاصد و وجه ترتیب ابن سینا در سلامان و ابسال به تفصیل خبری نداریم، الا آنچه نصیرالدین محقق طوسی (۵۹۷-۶۷۲هـ) در شرح اشارات شیخ ملخصی را ازان نوشته است، وی گوید:

"اما وجه دیگر این داستان که بشیخ الرئیس منسوبست و مرا بیست سال بعد از نوشتن شرح اشارات بدست آمد ملخص آن چنین است: سلامان و ابسال دو برادر مهربان بودند، ابسال کوچک بود، و در حجر تربیت برادر خود جوان خوشروی خردمند و عالم پاکدامن دلیری بار آمد، و زن سلامان برو عاشق گشت و بشوی خود گفت: او را با فرزندان خود بیامیز، تا ازو دانشی فرا گیرند. اما چون سلامان او را بدین کار باز خواند ابسال از مخالطت زنان اجتناب نمود.

سلامان باو گفت: باری زن من ترا به منزلت مادر است، او را گرامی دار! چون پیش زن برادر آمد، احترامش را بجای آورد، ولی زن بعد از مدتی اندر خلوت عشق خود را بدو اعلان داشت. اما ابسال روی بر تافت، و نپذیرفت.

پس ازین زن سلامان به شوهر خود گفت: خواهرم را به برادرت بزنی داده ام، ایشانرا با هم وصل نما. ولی به خواهر خود گفت: ابسال تنها بتو مخصوص نخواهد بود، و مرا نیز درو سهمی هست. همچنین به ابسال گفت: خواهرم دوشیزهٔ شرمگین محجوبیست، تا هنگامیکه با تو انس می یابد، با او هم آغوش مشو!

بدین صورت زن سلامان در شب زفاف اندر بستر خواهرش خوابید، و چون ابسال دست باو یازید، خود را به وی سپرد، و هنگامیکه هم آغوش شدند، ابسال باخود اندیشید و گفت: دوشیزگان همواره شرمگین باشند و به چنین وضع خود را به آغوش مرد نسپارند.

---

۱. شرح اشارات ۳،۳۶۷.

۲. شرح اشارات ۳،۳۶۹.

۳. جشن نامهٔ ابن سینا، ج۲ ص۱۸ طبع تهران ۱۳۳٤ش. خطابه پروفیسور برتلس در بارهٔ رباعیات ابن سینا.

درین وقت آسمان به ابر سیاهی پوشیده بود، و برقی جهیدن گرفت، که جهان را روشن نمود. و ابسال روی هم بستر خود را دید و او را بشناخت. از بسترش برامد، و از وی دوری جست.

ابسال بعد ازین به برادر خود سلامان گفت: میخواهم برایت کشورها را بکشایم، و درین کار دستی دارم. وی لشکر کشی ها کرد و شرق و غرب و برو بحر را برای برادر خود بی منتی مسخر نمود، و او نخستین ذی قرنین است که بر گیتی مسلط گشت.

چون به کشور خویش باز گشت، چنین پنداشتی که زن سلامان او را فراموش کرده باشد، ولی این زن باوی بنای عشق بازی گذاشت و خواست با او هم آغوش گردد. لاما ابسال روی باز تافت و او را نه پذیرفت.

بعد ازین دشمنی نیرومند بایشان روی آورد و سلامان باز ابسال را با لشکریان خویش به مقابله آن فرستاد، ولی زن سلامان به سران لشکر پول داد، تا او را در میدان پیکار تنها گذارند.

و بدین حیلت، دشمنان برو دست یافتند، و با تن خون آلود مجروح در میدان افتاد و مردمان پنداشتند که وی مرده است.

درین وقت یکی از حیوانات وحشی به وی رسید، و پستان پر شیر خود را در دهانش گذاشت، که ازان تغذیه نمود و افاقه یافت و هنگامی پیش برادر باز گشت، که دشمنان او را واژگون کرده بودند، و وی از فقدان برادرش مغموم بود.

ابسال باز در مقابل دشمنان لشکر کشید، و ایشان را فرو کوفت، و بسا از دشمنان را بدست آورد، و شاهی را به برادر خود باز گردانید. ولی زن سلامان باز دسیسه انگیخت و به آشپز و خوان سالار پول داد، تا غذای ابسال را زهرآکین کرد، و او را بکشت. ابسال مرد راست باز خردمند عالمی بود، که برادر از مرگش سوگوار گشت، و شاهی را بدیگران گذاشت و خود وی گوشه گیری نمود. اما خداوند تعالی او را نجات داد، و کیفیت احوال را باو باز نمود، تا که زن و آشپز و خوانسالار هر سه را به پاداش کردار خود رسانید.[1]

محقق طوسی بعد از نوشتن این تلخیص دلیل می آورد، که مقصد شیخ الرئیس در اشاره بیکه در مقامات العارفین اشارات به سلامان و ابسال دارد، همین وجه دوم آنست.

---

۱. شرح اشارات شیخ از محقق طوسی ۳،٦۹،۳٦.

زیرا در رسالهٔ قضا و قدر خویش، هنگامیکه سلامان و ابسال را ذکر میکند، از حدیث تابش برق و دیدن روی زن سلامان نیز سخن گوید، و بنا بران باید گفت: که مقصد شیخ همین وجه دوم آنست.[۱]

چون در وجه اول یعنی روایت حنین بن اسحاق ازین حدیث ذکری نیست، بهمین دلیل نیز ثابت می آید، که سلامان و ابسال شیخ مبتنی بروجه دوم بوده است.

(٤)
وجه سوم داستان به نقل ابن طفیل

علاوه بر دو وجهی که حنین بن اسحاق و ابن سینا از داستان سلمان و ابسال نقل نموده اند، وجه سومین آن هم در ادبیات تازی موجود است بدین تفصیل:

ابو بکر محمد بن عبدالملک بن محمد بن محمد بن طفیل اندلسی از دانشمندان و فیلسوفان بزرگ اسلام است، که در وادی آش در سنه ٤٩٤هـ بدنیا آمد و در سنه ٥٨١هـ در مراکش بمرد. مورخان او را از شاگردان ابن رشد و ابن باجه شمرده اند، که در فلسفه و طب و ادب آیتی بود، و از آثارش داستانی بنام حی بن هقظان باقیست[۲] که شهرت فراوان دارد، و به السنه مختلفه ترجمه شده، و هنگامیکه دانشمند اروپائی بنتز ترجمهٔ آنرا خواند، مورد پسند و استعجاب او گردید.

داستان حی بن یقضان از زمان قدیم در بین دانشمندان شهرت داشت، و بقول احمد امین مصری اساساً با کتاب یونانی "ایمن درپس" یعنی "نگهبان مردم" شباهت دارد، و این کتاب به هوملص منسوبست که مذهب فلاطونی را بمذهب مصریان باستانی در آمیخته، و علی بن یوسف قفطی (متوفی ٦١٦هـ) نیز آنرا می شناخته و در اخبار العلماءِ باخبار الحکماءِ[۳] آنرا ذکر کرده است.

این داستان نیز به سه وجه بما رسیده، که قدیمترین آن نگاشتهٔ خامهٔ شیخ الرئیس است، و بعد از آن ابن طفیل به آئین جدید و کسوت نوینش در آورد. سدیگر الغربة لغربیه[٤] تالیف شهاب الدین یحیی بن حبش سهروردی (مقتول ٥٧٨هـ) است، که هر یکی بذات خود، اسلوب و مقصد و شکل مستقلی دارد[٥]

---

۱. شرح اشارات از محقق طوسی ٣٦٩،٣.

۲. برای شرح سرگذشت زندگانی ابن طفیل رجوع شود به الاعلام ١٢٨،٧ و المعجب فی تلخیص اخبار المغرب از عبدالواحد مراکشی طبع قاهره و دایرة المعارف اسلامی ٢١٢،١ و طبقات الاطباءِ ٨٨،٢ و معجم المطبوعات ١٤٦ و بروکلمن ٦٠٢،١ و زنده بیدار از فروزانفر طبع تهران ١٣٣٤ش و حی بن یقظان از احمد امین طبع قاهره ١٩٥٩م.

۳. طبع امین خانجی در قاهره ١٣٢٦ق.

٤. احمد امین مصری نام این رساله سهروردی را الغربیة الغربیه نوشته، درکشف الظنون ١٥٢،٢ طبع استانبول ١٣١١ق و زندهٔ بیدار استاد فروزانفر الغربة الغربیه است. ولی در وقیات الاعیان ابن خلکان گوید: وله الرسالة المعروفة "بالغربة الغربیه" علی مثال رسالة الطیر لابی علی بن سینا ٣١٢،٥ طبع قاهره ١٩٤٩م.

٥. این هر سه متن را با مقدمه و حواشی مفید احمد امین مصری تحت نمبر ٨ زخایر العرب بنام (حی ابن یقطان لا بن

که در نوشتۀ ابن سینا پهلوان داستان حی بن یقظان عقل متفلسف محض است، ولی ابن طفیل آنرا انسان عاقل متصوف ساخته و سهروردی او را شخصیت صوفی دانسته که بوسیلۀ کشف و شهود به معرفت اعلای انسانی رسیده است. پس حی بن یقظان ابن طفیل انسانیست که از انسان ابن سینا مترقی تر است، و انسان سهروردی هم ازان ابن طفیل رساتر و کاملتر بنظر می آید.[۱]

چون درینجا مقصد ما پژوهش و کاوش این داستان نیست، زیاده ازین درین باره نمی پیچیم، و همین قدر کافیست بگوئیم: که هدف شیخ الرئیس عقل و فلسفه بوده، در حالیکه ابن طفیل عقل را با نقل انباز ساخته و مقایسۀ روش حکماءِ را با ارباب شرایع و اصحاب کشف وجهۀ همت خویش ساخته است. اما سهروردی مقتول تنها کشف و اشراق را در نظر داشته و داستان را بر همین محور دوران داده است.

سلامان و ابسال در داستان ابن طفیل

در داستان حی بن یقظان (زندۀ بیدار) ابن سینا و سهروردی ذکری از سلامان و ابسال نیست، ولی ابن طفیل فیلسوف اندلسی این دو شخصیت را هم در کردارهای داستان سهم بارزی میدهد، وی گذشته از مقایسۀ روش حکما و انبیا و اصحاب کشف، طریقۀ عزلت نشینان و اصحاب تأویل و کسانی را که بحفظ بظواهر اعمال عنایت نمی ورزیده اند، و تفکر و اعتبار و مطالعۀ باطن را بر اعمال ظاهری مقدم می دانسته اند، با مسلک کسانی که تمسک بظواهر شرع را قولا و فعلا لازم دانسته اند. و ملازمت جماعت را بر انفراد ترجیح میداده اند، در وجود ابسال که نمودار طریقۀ اولین است و سلامان که مظهر روشن دومین است مجسم ساخته، و آنها را با هم مقایسه نموده و روش اول را برای خواص و راه دوم را به جهت عامۀ ناس لازم شمرده، و در بین ایشان وجه جمعی را اندیشیده است.[۲] که اتفاق بین دین و فلسفه باشد، و این موضوعیست که دانشمندان اسلام همواره درین باره به تفکر و تحقیق و تالیف پرداخته اند.

پروفیسور گرسیه گومس که ترجمۀ داستان ابن طفیل را خوانده و تحقیق کرده معتقد است، که قالب داستانی قصۀ حی بن یقظان ابن طفیل از داستان ذی القرنین و حکایت بت و پادشاه و دخترش گرفته شده، و این یکی ازان داستانهاست، که در بارۀ شخصیت اسکندر در اندلس رواج داشت. و در کتاب خانۀ آسکوریال هسپانیا کتاب خطی باین نام بحروف لاتینی ارغونی موجود است که بقرن ۱٦ مسیحی

سینا و ابن طفیل و سهروردی) در سنه ۱۹۵۹م نشر کرده و بعد ازان ترجمه های فارسی آن بهمت و تحقیق استاد فروزانفر از تهران در ۱۳۳٤ شمسی نشر شده است.

۱. مقدمه احمد امین برحی بن یقظان ۱۳.

۲. مقدمۀ زنده بیدار، ص۱۱.

تعلق دارد، و اکثر حصص این کتاب با آنچه ابن طفیل در داستان حی بن یقظان انشا کرده مطابقت و مماثلت میرساند، و وجوه مشابهت در انها موجود است.

گومس گوید: که بلتازار گراسیان Baltazar Gracian در کتاب معروف خویش کریتیکون، ناقد، ابن طفیل در حی بن یقظان از یک اصل مشترکی الهام گرفته اند، که همین داستان ضم باشد. زیرا ترجمهٔ حی بن یقظان ابن طفیل در زبانهای اروپا، قبل از ١٦٧١ نشر نشده بود، تا منبع الهامی برای نویسندهٔ کریتیکون میگشت، در حالیکه این کتاب در سنه ١٦٥١م انتشار یافته بود.[1]

بهر صورت مأخذ و منبع الهام ابن طفیل چه همین داستان صنم و اسکندر باشد، یا حی بن یقظان ابن سینا، یا منبع مشترک قدیمتر دیگری که ابن سینا نیز ازان اقتباس کرده، این مطلب روشن است: که وی بر خلاف ابن سینا و سهروردی، جز پهلوان اصلی داستان یعنی حی بن یقظان، دو شخصیت شگفت انگیز دیگری را که سلامان و ابسال باشند، نیز درین داستان دخیل کرده است، در حالیکه در روایات حنین بن اسحاق و ابن سینا (چنانچه گذشت) داستانی علاحده و مستقل بوده است.[2]

(٥)
سلامان و ابسال جامی

در هفت اورنگ حضرت جامی کوچکترین مثنویست، که بیش از ۱۱۳۰ بیت در مزاحفات بحر رمل مسدس (فاعلاتن فاعاتن فاعلن) دارد[3] و هموزن مثنوی کبیر حضرت مولانا جلال الدین بلخی است، که باین بیت آغاز میشود:

---

۱. مقدمه احمد امین بر حی بن یقظان ص ۱۳.

۲. داستان حی بن یقظان در السنه اروپا ترجمه های متعددی دارد: پوکوک Pockock آنرا به لاتینی بنام "فیلسوف معلم نفس خویش" ترجمه و در ١٦٧١م نشر کرد، ترجمه هسپانوی آن در ۱۹۱۰، از طرف بونسل بویجلیس انتشار یافت و در همین سال ترجمه فرانسوی آنرا لیون گوتییه نشر کرد، در زبان روسی ترجمه ج، کوزمین J. Kuzmin با تعلیق د.ک.بتروف در پترسبرگ در ۱۹۲۰م طبع شد.

۳. این کتاب بارها در بسا ممالک طبع شده، که قدیمترین طبع متن فارسی آن در لندن توسط ف، فالکنر F. Falconer در سنه ۱۸۵۰م از طرف انجمن طبع کتب السنه شرقی انجام یافت، متن منقح آن در سنه ١٩١٦م در بمبیء بوسیله شیخ عبدالقادر سرفراز نشر گردید، طبع های دیگر آن اینست: طبع متن فارسی با مقادمهٔ رشید یاسمی در تهران، و طبع مغلوطی که در مجموعه هفت اورنگ به تصحیح (؟) مدرس گیلانی از طرف کتابفروشی سعدی در تهران بسال ۱۳۳۷ش شده: از صفحه ۳۱۱ تا ٣٦٤ همین مجموعه، و چندین طبع ناقص و مغلوط سنگی هند.

اما ترجمه های آن بزبانهای دیگر: ۱- ترجمه انگلیسی منظوم از فیتزجرالد که در سنه ١٨٥٦م در لندن بار اول طبع شد. ۲- ترجمه فرانسوی از وگست بریکتو استاد پوهنتون لیژ طبع پاریس ۱۹۱۱م. ۳- ترجمه انگلیسی و، واتس طبع لندن ۱۸۵۰م. ٤- یک ترجمه ترکی آنرا محمود بن عثمان لامعی شاعر دربار عثمانی که دفتری سلطان بایزید بود و در سنه ۹۳۸هـ وفات یافته و در بروسه مدفونست. این شاعر تورک نفحات و شواهد النبوه حضرت جامی را هم به تورکی در آورده است (قاموس الاعلام شمس الدین سامی طبع استانبول ١٣١٤ق جلد ٣٩٧٤،٥).

ای بیادت تازه جان عاشقان　　ز آب لطفت تر، زبان عاشقان

حصرت جامی مرد جهانی بود از استانبول تا جنوب هند و ماوراءالنهر و سمرقند شهرت و نفوذ داشت. اهل علم و مدرسه و دانشمندان او را گرامی داشتندی. در حلقه های روحانی و صوفیان و خانقاه های ارباب طریقت و صفا نفوذ داشتی، درباریان و اهل سیاست ممالک آسیائی، باو عقیدت و ارادات ورزیدندی. وی در مرکز سلطنت خراسان آنوقت که پرورشگاه ادب و صنعت و دانش بود یعنی در هرات زندگی میکرد. ولی روابط وی با دربارهای سلاطین عثمانی و دربار ایران و هند در کمال خلوص و صفا جریان داشت، نامه های ارادت آمیز شاهان و فرمان روایان و وزیران و صدور ممالک با هدایای ایشان، بخصوص این درویش خوش ذوق دانشمند میرسید، و پاسخ آن داده می شد.[1]

از جملهٔ تالیفات و آثار منظوم حضرت جامی که غیر از شاهان و امرای داخلی کشور خراسان و دربار هرات، بنام سلاطین و شاهان کشورهای دیگر اهداء شده: دفتر سیوم سلسلهٔ الذهب بنام سلطان بایزید دوم عثمانی (٨٨٦-٩١٨هـ) در حدود ٨٩٠هـ است. و دیگر همین مثنوی سلامان و ابسال را بنام پادشاه ترکمن یعقوب بیگ بن اوزون حسن آق قوینلو سلطان تبریز (٨٨٤-٨٩٦هـ) اهداءِ داشته که در دیباچهٔ کتاب در ستایش او چنین گوید:

شاه یعقوب آن جهانداری که هست　　با علوش زروهٔ افلاک پست
ملک هستی فسحت میدان او　　گوی گردون در خم چوگان او
نام او دیباجهٔ دیوان عقل　　حکم او سنجیدهٔ میزان عدل
شد ز حسن خلق مشهور زمن　　هست میراث وی این خلق حسن
اورنگ دوم، ص ٣١٥

سال سرودن این مثنوی را خود حضرت جامی تصریح نکرده، ولی ظاهراً باید در سال ٨٨٥هـ باشد، زیرا جلوس سلطان یعقوب ٨٨٤هـ است، و تاریخ سرودن تحفة الاحرار که بعد از سلامان و ابسال بنظم آمده، بسال ٨٨٦هـ است، پس ناگزیر تاریخ نظم این مثنوی میان این دو سال باشد.[2]

---

١. رجوع شود به ریاض الانشاءِ خواجه محمود گاوان، طبع حیدرآباد دکن، و منشآت جامی، و اسناد و مکاتبات تاریخی گرد آوردهٔ عبدالحسین نوائی طبع تهران ١٣٤١ش، صفحه ٤٣٣ ببعد.

٢. جامی از علی اصغر حکمت ص ١٩٠.

چون تولد حضرت جامی در ۸۱۷هـ است[۱] و در حین نظم کردن سلامان و ابسال ۶۸ ساله بود، بنا بران درین مثنوی از ضعف پیری و ناتوانی یادها و شکایت ها دارد، و چون نور چشمش روی به کمی نهاده، از استعمال شیشه فرنگی یعنی عینک ناگزیر بود و میگفت:[۲]

از دو چشم من نیاید هیچ کار   از فرنگی شیشه تا گشته چهار

و جای دیگر گوید:

دو چشم کرده ام از شیشه نرنگ چهار   هنوز بس نبود در تلاوت سورم

(دیوان جامی ۷۱)

شاعر نامی انگلیس فیتزجرالد Firzgerald (۱۸۰۹-۱۸۸۳م) که بوسیله ترجمه رباعیات عمر خیام، شهرت جهانی یافت، مثنوی سلامان و ابسال حضرت جامی را نیز بانگلیسی منظوم و در سنه ۱۸۵۶م نشر کرد، وی گوید:

"این حکایت نه تنها بخودی خود جالب است، بلکه از نظر اخلاقی و نتیجه یی که ازان گرفته می شود نیز شایان توجه میباشد، نکات بسیار جالب و دلپذیر گوناگونی که ضمن داستان ذکر گردیده، آنرا روشن تر و زیباتر میسازد، و معانی اخلاقی بسیاری را تعلیم میدهد. حشو و فروع آن همه متنوع و تازه و در نوع خود منحصر است، و بعید نیست، اگر دارای شهرت بسیار شود.[۳]

مأخذ جامی

در صفحات گذشته داستان سلامان و ابسال را در منابع قدیم دورهٔ اسلامی بسه وجه نقل کردیم، که نقل حنین بن اسحاق و ابن سینا و ابن طفیل باشد.

چون سلامان و ابسال حضرت جامی باوجوه ثلاثهٔ سابقه مقابله شود، این نتیجه بدست می آید، که مأخذ وی نقل اول یعنی ترجمه حنین بن اسحاق است، نه داستان ابن سینا و ابن طفیل.

---

۱. خود جامی فرماید:

بسال هشت صد و هفده زهجرت نبوی   که زد زمکه به یثرب سرادقات جلال

زواج قله پروازگاه عز و قدم   بدین حضیض هوان سست کرده ام پروبال

۲. ظاهراً عینک را در همان اوقات درو نیز ساخته و در خراسان معمول شده بود (حکمت).

۳. مقاله علی اصغر حکمت ۱۳۲۵ش در نشریه وزارت خارجه ایران ۱۳۳۸ش.

ولی حضرت جامی در نقل داستان تنوعی را وارد آورده، و در هر جای حکایات مناسب و حکم و اندرزها و فروعی را بمناسبت موقع دران اضافه کرده، و مطالب را بدین وسیله مطابق ذوق عصر خویش، روشن تر و جالب تر ساخته و چاشنی عرفان و تصوف داده است.[١]

آقای علی اصغر حکمت در کتاب جامی، سهواً مأخذ او را همان شرحین امام فخرالدین رازی و نصیرالدین طوسی میداند و گوید:

> "اما حکایت سلامان و ابسال را جامی از دو شرحیکه امام فخر رازی و خواجه نصیرالدین طوسی بر اشارات شیخ الرئیس ابو علی حسین ابن سینا نوشته اند اقتباس فرموده، و در شرح خواجه نصیر، این حکایت بدو طریق روایت شده، که یک روایت آن با مختصر تغیری همانست که جامی بنظم آورده است."[٢]

درین سخن گفتگویی نیست که محقق طوسی هر دو وجه داستان یعنی نقل حنین بن اسحاق و ابن سینا را دیده بود، و ٢٠ سال بعد از ختم شرح اشارات، مختصر هر دو را در کتاب خویش نوشت، ولی این اقتباس و اختصار محقق طوسی آنقدر فشرده و کوتاهست، که نمی تواند اساس کار حضرت جامی در تفصیل و اطناب و اشباع داستان واقع گردد، و جزویات داستان را ازان تلخیص بگیرد. بنا بران باید گفت: که عین ترجمه حنین بن اسحاق در نظر حضرت جامی بود و داستان خود را از روی آن با تفصیل و اشباع بنظم آورد.

حضرت جامی مرد خوش ذوق و دانشمند و ژرف بین سخن آفرینی بود، بنا بران در لف مضامین داستان، صدها نکته و پند و حکمت را جای داد، و بسا مطالب کار آمد مفید اجتماعی و اخلاقی و تربیوی را بآن ضم کرد، ولی علاوه ازین اضافات و زواید، اصل داستان جامی با نقل حنین بن اسحاق در موارد ذیل اختلافاتی دارد، که شاید حضرت جامی از طرف خود دران وارد آورده باشد.

١- در داستان حنین بن اسحاق که از یونانی ترجمه شده، اثر عقاید به ارباب انواع و میتالوجی و اساطیر قدیم یونان نمایانست، مثلا هنگامیکه سلامان و ابسال هر دو خویشتن را به دریا می اندازند تا غرق شوند، پدر سلامان به روحانیت آب، فرمان نجات از غرق ابسال را میدهد، و این تعبیر ایمائیست به رب النوع بحر اوکینوس (Okeanos) در میتالوجی یونانی، و هکذا هنگامیکه قلیقولاس حکیم، سلامان را به غار ساریفون برای مراقبه و تلقین روحی می برد چهل روز ادعیه و نماز های زهره را میخواند، که این هم همان وینس (Venus) ربة النوع عشق و جمال و بهار باشد.

---

١. صوفیان خراسان این کار را قبل از جامی هم کرده بودند، شیخ فریدالدین عطار شاعر معروف صوفی قرن هفتم از رساله الطیر شیخ الرئیس بو علی سینا و امام غزالی الهام گرفت، و منطق الطیر خویش را که مشحون به کنایات و اشارات عرفانست، مطابق ذوق عصر به حلیه عرفان تصوف در آورد، و فرق اینجاست که بو علی در الطیر یک مرد فکور منطقی است. در حالیکه عطار به اشراق و عرفان اتکا دارد، و معناً بر مطالب الطیر می پردازد.

٢. جامی از علی اصغر حکمت طبع تهران ١٣٢٠ش.

اما جامی در مثنوی خود این دو دلباختهٔ دست از جان شسته را بجای طوفانهای بحر دری بین لهیب سوزان آتش می نشاند و گوید:

چون سلامان آن حکایت ها شنید　جامهٔ آسودگی بر خود درید
خاطرش از زندگانی تنگ شد　سوی نابود خودش آهنگ شد
روی به ابسال در صحرا نهاد　در فضای جان فشانی پا نهاد
پشته پشته هیزم از هر جا بدید　جمله را یکجا فراهم آورید
جمع شد زان پشتها کوه بلند　آتشی در پشتهٔ کوه او فگند
هر دو از دیدار آتش خوش شدند　دست هم بگرفته در آتش شدند
(اورنگ دوم ص ۳۵۵)

نجات دادن به سلامان از بین شعله های فروزان آتش نیز در منظومهٔ جامی، بجای روایت اساطیری یونان به تعبیر مناسب عصر جامی در آمده، و آنرا از "همت مردان" دانسته است و گوید:[۱]

شه نهانی واقف آن حال بود　همتش بر کشتن ابسال بود
بر مراد خویشتن همت گماشت　سوخت او را و سلامان را گذاشت
کار مردان دارد از مردان نصیب　نیست این همت مردان غریب
(اورنگ دوم، ص ۳۵۵)

در مرحله دوم که ربة النوع جمال و عشق، زهره، در اصل داستان بعد از درودها و نمازهای اربعین حکیم به سلامان روی مینماید و او را از خود می برد، و در انجا الهه ییست که برایش نمازها و ادعیه تقدیم میگردد، در منظومه حضرت جامی همان خنیاگر چنگ نواز فلک است که جامی درین موقع باز مسئله را بعرفان و تصوف کشانده و حسن باقی را بر حسن فانی و عیش باقی را بر فانی ترجیح داده است:

نقش ابسال از ضمیر او بشست　مهر روی زهره بروی شد درست
حسن باقی دید و از فانی برید　عیش باقی را زفانی بر گزید
(اورنگ دوم، ص ۳٦۰)

۲- در پایان داستان حنین بن اسحاق اشاراتیست به نوشتن این داستان و ادعیهٔ هفت سیاره (خدایان اساطیری یونان) بر الواح سیمین و نهادن آن در گور پدر سلامان، و بنای هر مها و کشودن آن از طرف اسکندر و ارسطو، که جامی تمام آرا حذف کرده، و بجای آن قصه را به وصایای پادشاه به سلامان و تأویل رموز داستان ختم می کند.

---

۱. مردان باصطلاح صوفیان و اهل طریقت عصر جامی، ارباب ذوق و صفا و اشراق و مشاهده اند.

تأویل رموز داستان

محقق طوسی در شرح اشارات به تأویل رموز هر دو وجه داستان پرداخته، و نتایج اخلاقی و فلسفی که باید ازین داستانها گرفته شود بوسیلهٔ این شرح و تأویل عالمانهٔ بدست می آید.

حضرت جامی درین قسمت داستان، بکلی پیرو، بلکه مترجم شرح اشارات محقق طوسی است، و هیچگونه ابتکاری ندارد الا آنکه در ترجمهٔ مطلب شرح محقق طوسی و برشتهٔ نظم در آوردن آن، استادی و مهارت ادبی خویش را بکار برده است، حضرت جامی فرماید:

باشد اندر صورت هر قصه یی   خرده بیان را از معنی حصه یی
صورت این قصه چون اتمام یافت   بایدت از معنیءِ آن کام یافت
وضع او را راهدانی کرده است   کو بسرکار راه آورده است
زان غرض نی قیل و قال ما و تست   بلکه کشف سر حال ما و تست
شرح او را یک بیک از من شنو   پای تا سر گوش باش و هوش شو
(اورنگ دوم، ص ۳٦۲)

در سطور آینده عبارات عربی از محقق طوسی و شرح دلاویز منظوم از حضرت جامیست: الملک: هوا لعقل الفعال[1] (شرح اشارات از طوسی ۳، ٤٦٦).

صانع بیچون چو عالم آفرید   عقل اول را مقدم آفرید
ده بود سلک عقول ای نکته دان   وان دهم باشد موثر در جهان
کارگر چون اوست در گیتی تمام   عقل فعالش از آن گردید نام
(اورنگ دوم، ۳٦۳)

و الحکیم هو الفیض الذی یفیض علیه ممافوقه (شرح طوسی ۳، ۳٦٦).

پیش دانا راه دان بو العجب   فیض بال را حکیم آمد لقب

و سلامان هوالنفس الناطقه[2] فانه افاضها من غیر تعلق بالجسمانیات.

---

۱. ارسطو نظم خاص برای عالم وجود قایل شده و نظریهٔ عقول عشره که وسایط مابین جسمانیات و ذات حق اند اظهار داشته است. فارابی گوید: نخستین مبدع از ذات حق تعالی شیءِ واحد بالعدد است و آن عقل اول است، و از عقل اول عقل دوم و فلک اول بوجود آمده، و از عقل دوم عقل سوم و فلک دوم صادر شده و همین طور تا عقل دهم فلک نهم میرسد، و از عقل دهم عقول و نفوس بشری افاضه می شود، و از فلک نهم عناصر اربعه و موالید آن (فرهنگ علوم عقلی ۳۹۰، طبع تهران ۱۳٤۱ش).

۲. نفس ناطقه جوهر مجرد از ماده است و در مرتبه کمال و فاعل آن هم امر قدسی مفارق از ماده باشد که آنرا عقل فعال

روح پاکش نفس گویا گشته اسم　　زاده زین عقلست بی پیوند جسم
هست بی پیوندی جسمش مراد　　آنکه گفت این از پدر بی جفت زاد
زاده یی بس پاکدامان آمدست　　نام او زانرو سلامان آمدست

و ابسال: هو القوة البدنية التی تستکل النفس و تأ لفها.

کیست ابسال این تن شهوت پرست　　زیر احکام طبیعت گشته پست

و عشق سلامان لابسال: میلها الی اللذات البدنیه.

تن بجان زندست جان از تن مدام　　گیرد از ادراک محسوسات کام
هر دو زانرو عاشق یکدیگرند　　جز بحق از صحبت هم نگذرند

و هر بهما الی ماوراءِ بحر المغرب: انغما سهما فی الامور الفانية البعيدة عن الحق.

چیست آن دریا که در وی بوده اند　　و ز وصال هم دران آسوده اند
بحر شهوتها حیوانیست آن　　لجهٔ لذات نفسانیست آن
عالمی در موج او مستغر قند　　و اندر استغراق او دور از حقند
و تعذیبهما بالشوق مع الحرمان　　و هما متلاقیان: بقاءِ میل النفس

مع فتور القوی عن افعالها بعدسن الانحطاط.

چیست آن ابسال در صحبت قریب　　و آن سلامان ماندن از وی بی نصیب
باشد آن تأثیر سن انحطاط　　طی شدن آلات شهوت را بساط
کرده جا محبوب طبع اندر کنار　　و الت شهوت فرو مانده زکار

و رجوع سلامان الی ابیه: التفطن للکمال و الندامة علی الاشتغال بالباطل:

چیست آن میل سلامای سوی شاه　　و آن نهادن روبه تخت عزو جاه
میل لذتهای عقلی کردنست　　رو به دارالملک عقل آوردنست

گویند (تعریفات سید شریف ۱۹۵ و کشاف اصطلاحات ۳۹۸)

و القاءِ نفسیهما فی البحر: تور طهما فی الهلاک:

درینجا چون جامی بر خلاف متن ترجمه حنین بن اسحاق و تلخیص محقق طوسی از سلامان و ابسال شیخ الرئیس، سلامان و ابسال را در شعلهٔ فروزان آتش می نشاند، بنا بران تأویل آنرا هم جز از آنچه محقق طوسی فرموده بدینطور کرده است:

چیست آن آتش ریاضتهای سخت   تا طبیعت را زند آتش برخت
سوخت زان آثار طبع و جان بماند   دامن از شهوات حیوانی فشاند

الزهره: التذاذ بالا بتهاج بالکمالات العقلیه.

درینجا نیز حضرت جامی سخن را بآتش و صورت قصه خویش ربط میدهد، و تأویلی مانند محقق طوسی میکند:

لیک چون عمری بآتش بود خوی   گه گهش درد فراق آمد بروی
زان حکیمش وصف حسن زهره گفت   کرد جانش را به مهر زهره جفت
تا به تدریج او بزهره آرمید   و زغم ابسال و عشق او رهید
چیست آن زهره کمالات بلند   کز وصال او شود جان ارجند
زان جمال عقل نورانی شود   پادشاه ملک انسانی شود

در تأویل محقق طوسی بعد ازین شرح رموز هرمین هم آمده، ولی در متن جامی ذکری ازان نیست، بنابران کتاب خویش را چنین ختم میکند:

با تو گفتم مجمل این اسرار را   مختصر آوردم این گفتار را
گر مفصل بایدت فکری بکن   تا به تفصیل آید اسرار کهن
همبرین اجمال کاری این خطاب   ختم شد والله اعلم بالصواب

مطالعهٔ داخلی داستان

در سلامان و ابسال جامی چه می یابیم؟

در قرن نهم هجری شعر فارسی دوره های کمال و پختگی و نضج ادبی خود را طی کرده بود، پنج قرن قبل ازین عصر، بدربارهای صفاریان سیستان و سامانیان بلخی و آل ناصر غزنه، و غوریان انواع شعر و سخن فارسی بوجود آمده و پرورش یافته بود، و علاوه بر قصیده سرایی و مدح گؤیی غزل و مثنوی و شاعری اخلاقی و صوفیانه و نظم مطالب فلسفی و دینی و داستان سازی وغیره شیوع و رواج تام داشت.

در چنین عصری که حضرت جامی زندگی میکرد، انصافاً مبتکر شدن و چیز نوی را بوجود آوردن، کار آسانی نبود. زیرا پیش ازو رهنوردان تیز قدم و سبک سیر، این جاده را سخت کوبیده بودند و آنچه ممکن بود، پیش ازین عصر بوجود آمده، و ذخایر گرانبهائی را در ادب و حکمت و انواع شاعری فراهم آورده بودند.

قسمت اعظم شعر حضرت جامی مثنویات سبعهٔ او بنام هفت اورنگ است، که مظهر نیروی قریحهوی اند، ولی در همین زمینه نیز قبل ازو دو شاعر زبردست و مقتدر قریحه آزمایی کرده بودند، که یکی استاد مبتکر سخن، حکیم الیاس بن یوسف مشهور به نظامی گنجوی (۵۳۵-۵۹۹هـ) صاحب خمسه مخزن الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکرم، اسکندر نامه است، و دیگر سخنور نامی امیر خسرو بلخی ثم دهلوی بن امیر سیف الدین محمود لاچین (۶۵۱-۷۲۵هـ) است که موفق ترین پیروان نظامی در نظم خمسهٔ خود شمرده میشود، و این خمسه عبارتست از: شیرین و خسرو، و مجنون و لیلی منظوم ۶۹۸هـ، سوم هشت بهشت ۷۰۱هـ، چهارم مطلع الانوار در مقابل مخزن الاسرار نظامی سروده ۶۹۸هـ و آئینهٔ سکندری بپیروی سکندر نامه نظامی.

نظامی که درین مورد خلاق و مبتکر است، خمسهٔ وی مقام بلند و درجهٔ نخستین را دارد، و بعد ازو هم حقاً امیر خسرو جای میگیرد ولی حضرت جامی که زماناً و فناً در مرتبهٔ سوم واقع می شود، خاتم و حلقهٔ آخر این سلسلة الذهب است:

این سلسله از طلای نابست و این خانه تمام آفتابست

سخن شناسان شرقی و غربی باتفاق حضرت جامی را خاتم شعرای کلاسیک فارسی دانسته اند، ولی این سخن دلیل ترجیح و بلندی مقام وی بر استادان سلف نیست.

باوجودیکه امیر خسرو در مقام خودستایی چنین میگفت:

کو کبۀ خسرویم شد بلند زلزله در گور نظامی فگند

ولی سخن سنجان او را در خور همسری و انبازی آن استاد بزرگ نمی دانستند و عبید میگفت:

غلط افتاد خسرو راز خامی که سکبا[۱] پخت در دیگ نظامی

خود وی هم هنگامیکه در مقام انصاف می آید، متاع خود را در بازار سخنوری همسر نفایس شعر نظامی نمیداند گوید:

نظم نظامی به لطافت چو در و ز در او سر بسر آفاق پر
پخته ازو شد چو معانی تمام خام بود پختن سو دای خام
بگذر ازین خانه، که جای تو نیست وین ره باریک به پای تو نیست
کالبدی داری و جان اندروست هر چه توانی، به ازان اندروست
مثنوی او راست ثنای بگوی بشنوش از دور دعایی بگوی
این همه ز انصاف نگر، زور نیست گر تو نه بینی، دگری گور نیست
(قران السعدین)

حضرت جامی نیز سخن سنج گوهر شناس است، و مقام خویش را اندرین بین می شناسد و چون بدیدۀ واقع بینی می نگرد، نمی تواند حقوق دو استاد سابق را فراموش کند، و در کمال حق بینی و واقعیت پسندی چنین گوید:

هر چند که پیش ازین دو استاد در ملک سخن بلند بنیاد
در نکته وری زبان کشادند داد سخن اندران بدادند
از گنجه چو گنج آن گهر ریز و ز هند چو طوطی این شکر ریز
آن کنده ز نظم، نقش در سنگ وین داده بحسن صنعتش رنگ
آن برده علم بر اوج اعجاز وین کرده فسون سامری ساز
منهم کمراز قفا بیستم بر ناقۀ باد پا نشستم
من نیز بفاقه ناقه راندم خود را به غبار شان رساندم
گر مانده از شمار شان پس بر چهرۀ من عبار شان بس

---

۱. بکسر اول و سکون ثانی آشیست از سرکه و برنج که معرب آن سکباج است (غیات).

اکسیر وجودم آن غبارست بر فرق نیازم آن نثارست
(اورنک ششم، لیلی و مجنون ۷٦۰)

باری چون خود استاد خراسان معترف مقام خود است، "و کمر در قفای" ایشان بسته، ما هم نمی توانیم او را از ایشان پیشتر ببریم ولی در قرنیکه مقام سخنوری و فصاحت کلام فارسی بعد از فتنهٔ مغل به پستی گرائید و زمان کساد بازار سخن بود، حضرت جامی باز این کانون را گرم داشت، و به نفس مسیحائی خود آنرا جانی تازه و رونق بی اندازه بخشید، و این مطلب را در آغاز سلامان و ابسال چنین روشن می کند:

عمرها شد تا درین کاخ کهن تار نظمم بسته بر عود سخن
هر زمان از نو نوایی میزنم دم ز دیرین ماجرای میزنم
رفت عمر و این نوا آخر نشد کاست جان وین ماجرا آخر نشد
پشت من چون چنگ خم گشت و هنوز هر شبی در ساز عودم تا بروز
عود ناسازست و کرده روز گار دست مطرب را زپیری رعشه دار
نغمهٔ این عود موزون چون بود لحن این مطرب بقانون چون بود
وقت شد این عود را خوش بشکنم بهر بوی خوش در آتش افگنم
خام باشد عود را آتش زدن خوش بود در عود خام آتش زدن
بو که عطر افشان شود این عود خام عقل و دین را زان شود خوشبو مشام
(اورنگ دوم، ص ۳۱۸)

در چنین حالیکه حضرت جامی خود مدعی ابتکار نیست و "دم از ماجرای دیرین میزند" و داستان سلامان و ابسال وی در ادبیات گذشتهٔ تازی سابقه یی دارد، و بحر و عروض آن هم تقلیدی از مثنوی کبیر مولوی بلخی است، باز هم حضرت جامی آن را بر وقفی ترتیب و انسجام داده، که اضافه از داستان اصلی حکمت آموز و عبرت انگیز سلامان و ابسال و نتایج اخلاقی و عرفانی و فلسفی آن متضمن فواید و نکات و نصایح و پندهای دیگریست که هنوز هم در زندگانی اجتماعی بدرد ما می خورد، و مطالبی است خواندنی و شنیدنی، که درینجا بر برخی ازان اشاره می رود:

اجتناب از میخوری

جمله حیوانات را چشمت و گوش خاصهٔ انسان بود این عقل و هوش
دشمن هوش است می ای هوشمند دوست را مغلوب دشمن کم پسند
با دو صد خرمن زر کامل عیار نیم جو هوش از فروشد روزگار
بخرد آن بهتر که عمری خون خورد تا خرد آن نیم جو هوش و خرد
(اورنگ دوم، ص ۳۲۱)

قضا و توبه

از قضایای مشکل فلسفه و کلام است، ولی حضرت جامی آنرا از نظر اجتماعی و اخلاقی تحلیل میکند، و توبه یعنی عزم بازگشتن از معاصی را وظیفهٔ فرد میداند، در اینجا اگر ما معاصی را بمعنی اعم تمام خطا کاریهای اجتماعی بدانیم، این اندرز جامی ارزنده تر میگردد:

توبه چون شیشه، قضا آمد چو سنگ   شیشه را با سنگ نبود تاب جنگ
توبه از ماضی پشیمان گشتن است   و ز معاصی حالیا بگذشتن است
عزم کردن کاندر استقبال هم   بر معاصی با شدت اقبال کم
گر بفرض این عزم تو ناید درست   اختیار آن نه اندر دست تست
یکدم از اصلاح آن غافل مباش   گرچه افتادی بگل، در گل مباش
عزم میکن کز گنه باز ایستی   جاودان با تو به دمساز ایستی
(اورنگ دوم، ٣٢٣)

سیاست با دانش توأمست

شاه چون نبود بنفس خود حکیم   یا حکیمی نبودش یار و ندیم
قصر ملکش را بود بنیاد سست   کم فتد قانون حکم او درست

و این همان نظریهٔ مدینهٔ فاضله در سیاست است، که از افلاطون تا حکمای اسلامی آنرا بهترین طریقهٔ سیاست دانسته اند، و بموجب آن ادارهٔ اجتماعی بدست دانشمندان و افاضل باشد، که در تهذیب دیگران سعی کنند.[1]

الملک یبقی مع الکفر و لایبقی مع الظلم

یعنی ملک با کفر باقی ماند و با ستم نه ماند، این مقوله تازیست در اصالت عدل و داد گری، جامی گوید:

نکته یی خوش گفته است آن دوربین   عدل دارد ملک را قایم نه دین
کفر کیشی کو بعدل آید فره   ملک را از ظالم دیندار به

---

١. اخلاق ناصری ٢٤٦ و سیاست المدینه از فارابی ٥٧.

گفت با داؤد پیغمبر(ﷺ)خدای (ﷻ) کامت خود را بگوی ای نیکرای!
کز عجم چون پادشاهان آورند نام جز ایشان به نیکی کم بزنند
گرچه بود آتش پرستی دین شان بود عدل و راستی آیین شان
قرنها ز ایشان جهان معمور بود ظلمت ظلم از رعایا دور بود
بندگان فارغ زغم فرسودگی داشتند از عدل شان آسودگی
(اورنگ دوم ۳۲٦)

چهار خضلت

هشت شرط پادشاهی چار چیز حکمت و عفت، شجاعت، جود نیز
هر که با این چار خصلت یار نیست از عروس ملک برخوردار نیست
(اورنگ دوم،ص ۳۵۳)

خدمت دانایان

خوش بود خاک در کامل شدن بندهٔ فرمان صاحبدل شدن
رخنه کز نادانی افتد در مزاج یا بد از دانا و دانایی علاج
(اورنک دوم، ۳۵۹)

اوج مقام سلطنت

افسر شاهی چه خوش سرمایه است تخت سلطانی چه عالی پایه است
هر سری لایق بآن سرمایه نیست هر قدم شایستهٔ این پایه نیست
چرخ سا، پائی سزد این پایه را عرش فرسا فرقی آن سرمایه را
(اورنگ دوم، ص ۲٦۰)

از صفات وزید

از وزیدان نیست شاهانرا گزید　　لیک دانا و امین باید وزیر
داند احوال ممالک را تمام　　تا دهد بر صورت احسن نظام
باشد اندر ملک و مال شه امین　　ناورد بر غیر حق خود کمین
زانچه باشد قسمت شاه و حشم　　از رعیت نی فزون گیرد نه کم
مهربانی با همه خلق خدای　　مشفقی بر حال مسکین و گدای
لطف از مرهم نه هر سینه ریش　　قهر او کینه کش از هر ظلم کیش

صفات منهیان[۱]

منهئی باید ترا هر سو بپای　　راست بین و صدق ورز و نیکرای
تا رساند با تو پنهان از همه　　داستان ظلم و احسان از همه

صورت تفتیش

آنکه باشد از وزیر اندر نفیر　　پرسش او را میفگن باو زیر
هم بخود تفتیش کن آن حال را　　ساز عالی پایه قبال را

کافی نا کافی

آنکه بهر تو کفایت میکند　　ظلم بر شهر و ولایت میکند
آن کفایت نی، سعادت کردنست　　هیمهٔ دوزخ بهم آوردنست
کافیست آری و از وی دور نیست　　کو کند آخر ده خود را دویست
حظ کافی چون چنین وافر بود　　نفس او طغیان کند کافر بود
هست پیش زیرکان ارجمند　　حکم کافر بر مسلمان نا پسند
قصه کوته، هر که ظلم آئین کند　　و ز پی دنیات ترک دین کند
نیست در گینی ز وی نادانتری　　کس نخورد از خصلت بادان بری

---

۱. اسم فاعل از مصدر انهاءِ یعنی رسانیدن خبر و ابلاغ (المنجد) کلمه منهی بمعنی مخبر در عصر غزنویان مستعمل بود، و بیهقی آنرا بمعنی مخبر حکومتی آورده است.

کار دین و دنیا خود را تمام جز بدانایان میفگن و السلام

در زمانی که فرمان روایان فعال مایشاءِ بر مردم بطور مطلق حکمرانی داشتند، و مردمان را بزور مسخر و مقهور می ساختند، این چنین اندرزها و پندهای سودمند را در کتاب خود جای دادن و بگوش ایشان رسانیدن، خیر اندیشی محض و جرأت ادبیست که حضرت جامی آنرا درین مثنوی و آثار دیگرش جای داده است.

تلخیص توان کرد:

۱- این مثنوی یک اثر زیبا و فصیح و شیرین ادبیست.

۲- اصل داستان آن عبرت آموز و مبنی بر روایات باستانی بشریست.

۳- دارای نکات ارجمند و سودمند اجتماعی و اخلاقی و عرفانیست که اکنون هم بدرد ما میخورد.

٤- ازین داستان کهن، طرز تلقین دانشمندان باستانی جوامع بشری پدیدار است.

٥- جامعهٔ عصر جامی به چه نوع تلقینات اخلاقی و اجتماعی نیازمندی داشت؟ و حضرت جامی به کدام وجه و کدام لهجه این مطالب را ادا فرموده است؟

٦- حضرت جامی توانسته است با چنین تلقینات سودمند یک قسمت وظیفهٔ اجتماعی خود را بحیث شاعر عصر یا مبلغ خیر انجام دهد. و بدین تلقین مفید، تمام آثار سودمندش مشحون بنظر می آید.

(۷)
برسی انتقادی

چرا سلامان و ابسال جای بدین سان بوجود آمد؟

نقادان و ژرف بینان کنونی، سلامان و ابسال جامی را گاهی بنظر انتقادی و خرده گیری نیز دیده اند، و این ژرف بینی ادبی و سخن سنجی کاری مفید و ناشی از واقع بینی عصر جاضر است، و باید آنرا با وسعت صدر و مدارا پذیرفت. اما درین نقادی و کاوشهای ادبی، همواره عصر جامی و روحیهٔ اجتماعی آنزمان را با نیازمندیها و خواسته های مردم آن در نظر باید داشت.

عصر جامی در قرن نهم هجری، دورهٔ آرامش و سکون و تنمیهٔ مبادی مدنیت و فرهنگ بوده و بعد از انکه تیمور با سلطهٔ نظامی خود از دهلی تا استانبول غارت کرده بود، در زمان اخلاف وی آرامشی پدید آمد و مردم توانستند نفسی را بآرامی بکشند.

در حقیقت سلطهٔ تیمور و تیموریان در وسط آسیا فقط یک تسلط نظامی و لشکری بود، و از نظر فرهنگی و مدنی تفاوت کوچکی با انظمهٔ سابق آنعهد در همین قسمت آسیا داشت. زیرا تیمور و اخلاف وی در فرهنگ و عقاید دینی و وضع اجتماعی خراسان پرورده شده بودند، و بنابران ذهنیت ایشان از ناحیهٔ فرهنگی بسیار متفاوت باسنخ فکر و تمدن و شئون اجتماعی مردم دیگر نبود.

در سازمان اجتماعی آن هنگام، شاهان تیموری و شهزادگان و امرای دربار در رأس تمام طبقات اجتماعی بحیث فرمانروایان مطلق قرار داشته، و با نیروی نظامی خود طوریکه میخواستند مردم را اداره میکردند. امرا و اشراف مربوط دربار که در حقیقت اداره چیان حقیقی بودند و با مردم تماس داشتند، و اوامر دربار را در بین رعایا تطبیق میکردند، باتکاءِ مقام سلطنت، مختار مطلق بوده و تا جایی که بنمافع دربا صدمتی وارد نمی آورده اند، اختیار تمام را در حل و فصل مقدرات مردم و فراهم آوری مالیات و دیگر عواید دولتی داشته اند.

در همین عصر طبقهٔ روحانیان و اهل تصوف نیز در جامعهٔ مردم نفوذ و وجاهت تمام داشته اند، که در بین عامهٔ مردم یعنی کسبه و کشاورزان و طبقه فرمانروایان وجود داشته و در سنخ تفکر و تمدن و عقاید و ادب و تمام شئون اجتماعی مؤثر بوده اند.

در قرن نهم هجری بعد از لشکر کشیها و غارتگریهای وسیع و خون ریزیهای تیمور، کشور پهناورش در بین بازماندگان او بخش گردید، و خراسان که اهمیت باستانی داشت به پایتختی هرات، مقر یک قدرت مرکزی این سازمان گردید، و شاهان تیموری که پرورۀ فرهنگ و تمدن و فکر و تهذیب خراسان بودند، به نشو و نمای ادب و صنعت و هنر و تصوف موقع خاصی دادند.

در چنین حال که آرامش خوبی در کشور بوجود آمده بود، و روابط سیاسی هرات نیز با کشورهای چین و هند و عثمانی دوستانه بود، نشو و نمای عناصر اقتصادی و بازرگانی و مبادله اموال و قوافل تجارتی نیز کار طبیعی است که بر حیات مردم اثر می اندازد و در چنین وضع اجتماعی که آنرا فیودالیزم قوی و پرورنده توان گفت: البته همواره در صنعت و آرت شهکارهایی بوجود می آید که دربار هرات مدت یک قرن گهواره و پرورشگاه آن بود.

حضرت جامی در چنین محیط اجتماعی و طرز زندگانی بوجود آمد و آنچه در سازمان زندگانی آنروز موجود بود، ناچار اکثر آنرا کسب کرد، وی عالم بود، شاعر، صوفی بود، و در اجتماع معاصر خویش مردی نافذ و وجیه و معتبر بود. در لباس فقر و درویشی بر طبقات رفیع و وضیع اجتماع حکم میراند، و در عین این حال، زمان تبلیغ حق و اصلاح و تلقین اخلاقی و تصفیه روح مردم را بکف داشت، و حتی شاهان ممالک بیگانهٔ دور از هرات مانند هند و عثمانی و امرای تبریز او را "ارشاد پناه کمالات دستگاه" خطاب میکردند، و از دور بحضورش عرض ارادت می نمودند.

پس حضرت جامی در حقیقت نمودار بحق و تمام و کمال عصر خویش است. از دربار تا خانقاه و کلبه های طبقات عامه به کنه زندگانی همه آشناست، و بنا بران هر کتاب وی که دران سلامان و ابسال مانجن فیه نیز شامل است، نماینده روح ملایی، تصوف و دانشمندی و مرشدی و مردم داری اوست. و سیرت جامی را در آینهٔ این صفات بخوبی دیده میتوانیم، و با در نظر داشتن این وضع اجتماعی که شخصیت جامی را بار آورده است، آثار و احوال و گفتار و کردار او را محل انتقاد و ژرف بینی میتوان قراد داد.

از جملهٔ نقادان جامی استاد فقید شوروی، ای برتلس Bertels شاگرد و جانشین محقق معروف بارتولد است، که در خطابه ۱۳۲۳ش در تهران گفته بود:

"جامی نیز مانند دوست و شاگردش نوایی شخصی بود، که دران زمان نیروی تسامح و سعهٔ نظر کامل داشت... و توانست موضوع یکی از روایت ابن سینا را بنام سلامان و ابسال از بو علی نامی نمیبرد، و حال آنکه محل تردید نیست، اثر شیخ الرئیس موسوم به خطبات التسلیه که درین افسانه باختصار ذکر شده است محرک جامی در نظم آن بوده است. و اما لازم است درینجا تأکید کرد: که جامی روایت واقع بینانهٔ ابو علی را تنها بصورت پندار با فی خالی از توفیقی توانسته است بیان دارد."[۱]

درین انتقاد دانشمند فقید یک قسمت آن که جامی منظومهٔ سلامان و ابسال را از روی روایت ابن سینا نظم کرده باشد بکلی باطل است. و ما در مباحث گذشتهٔ خود با دلایل و براهین روشن ساختیم، که مأخذ جامی ترجمهٔ حنین بن اسحاق بود نه بر وجهی که ابن سینا این داستانرا نوشته بود، و محقق طوسی تلخیص آنرا داده است.

اما انتقاد دوم این دانشمند متوجه است باینکه حضرت جامی روایت واقع بینانهٔ بو علی را به پندار با فی خالی تبدیل کرده است. این سخن نیز از واقعیت دور است، زیرا خود شیخ الرئیس در اشارات خود به عرفان و تصوف مقامی را قایل گردیده و نمط ناسع این کتاب را به مقامات العرفین تخصیص دادت است. وی گوید:

"ان العارفین مقامات و درجات یخصون بها، و هم فی حیاتهم الدنیا دون غیر هم، فکانهم می جلابیت من ابدانهم قد نضوها[۲] و تجردو اعنها لی عالم القدس و لهم امور خفیة فیهم و امور ظاهرة عنهم، یستنکرها من ینکرها و یستکبرها من یعرفها."[۳]

محقق طوسی در شرح این مورد گوید: که این نمط درین کتاب از جلیل ترین ابوابست، زیرا شیخ دران علوم صوفیه را بترتیبی آورده است، که در سابق و لاحق چنین نبود. و قصهٔ سلامان و ابسال را هم بطور مثال در همین مراتب عرفان ذکر کرده، که در نظرش نظیر خوبی برای ارتقای مدارج عرفانی بوده است.

پس در صورتیکه خود شیخ الرئیس همین کار را کرده و قایل بوجود مقامات عارفان باشد، چگونه میتوان گفت: که جامی آنرا به پندار با فی خالی تبدیل کرده باشد!

در حقیقت انتقاد یک اثر از نظر یک مشرب خاص، در نزد پیروان همان مشرب مناط اعتبار تواند بود، ولی شاید همین خرده گیری در نزد ارباب مشارب دیگر بجا نباشد، و باید گفت: که همین روحیهٔ

---

۱. جشن نامه ابن سینا ۲، ۱۸ طبع تهران ۱۳۲٤ش.

۲. ای خلعوها.

۳. اشارات نمط نهم ص ۳٦۳.

عرفان و تصوف در آثار جامی و مخصوصاً در مثنوی سلامان و ابسال، علت مهم مقبولی این آثار و محبوبی شخصیت او بود. زیرا جامی بزبان اهل عصر خود سخن میگفت لابد بزبان او سخن باید گفت و مطابق رجحان دورهٔ زندگانی خود فکر میکرد، وی کشمکش طبقاتی قرن بیستم را نمی شناخت و نه به علم غیب تطور آیندهٔ افکار بشر را در یافته میتوانست و ممکن است که بقول ابن سینا همدارن عهد برخی این مشرب را انکار و جمعی اینکار را بکردند، و این اختلاف مشارب روحی و فلسفی و فکری همواره در تاریخ بشر دیده میشود، و حکمیت و ذهنیت امروزی بشر نمی تواند مناط اعتبار، برای بشر پنج قرن پیشتر شده باشد، و بسیار امکان دارد که مسلمات اجتماعی امروزه نیز بعد از قرنها همین حکم را پیدا کنند. زیرا سیر اندیشهٔ بشری تحولات آن متوقف نیست و افکار ارباب نظر هر گز جامد و بی حرکت نمی ماند.

باری اگر حضرت جامی در کارنامه های ادبی خویش، مکانت ابتکار نداشته باشد، مقام ترجمان صادق و مربی افکار عصر خویش را به تمام و کمال دارد، و اگر آثار جامی در همین عصر نبودی جای آن بیقین خالی ماندی.

باید گافت: که عنصر تصوف و عرفان در اشعار و آثار جامی بلکی مشهود و ظاهر است، ولی این عنصر تصوف منفی و پندار باقی نیست، طریقت و عرفان خواجه گان نقشبندیه که جامی خود رکنی از آنست روح و بدن را هم متلازم ساخته و شاهی را بافقر آمیخته است:

چه فقر اندر قبای شاهی آمد   به تدبیر عبید اللهی آمد
بفقر آنرا که لطفش آشنا کرد   ببر گر خرقه یی بودش قبا کرد
ز درویشیش هر کس را نشانست   ز دای خواجگی درپا، کشانست
جهان باشد به چشمش کشتزاری   نمیخواهد دران جز کشت کاری
(اورنک پنجم ۵۸۸)

اگر در کتب و اثار مشرب نقشبندی تصفح و جستجوی شود روشن می آید، که این طایفه را از اجتماع گریز و انزوایی نبود، بلکه همواره در بین خلق و برای حق میزیستند، و فقر خویش را در قبای شاهی در آورده بودند، و جهان را کشت زاری برای کار آخرت میدانستند، و خود جامی در رساله طریقهٔ خواجگان گوید:

"از حضرت خواجه نقشبند قدس سره پرسیدند: که بنای طریقه شما بر چیست؟
فرمودند: که خلوت در انجمن، بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه:
از درون سو، آشنا و از برون بیگانه وش   اینچنین زیبا روش، کم میبود اندر جهان[1]

---

۱. رساله خطی سر رشته طریقت خواجگان از مولانا جامی نسخهٔ انجمن تاریخ کابل ورق (۱۱٦) در مجموعهٔ معارف نقشبندیان.

پس طریقت و تصوف جامی از صوفیان تحرد پسند و گوشه گیر منزوی یعنی رهبانیت دور بود، و بنا بران پندار بافی را دران کمتر راه بود، و ابن سینا را در اعتراف به واقعیت.

مقامات عرفانی باجامی فرقی نیست، و آنچه این دو مرد فکور و دانشمند را از همدیگر متمایز میسازد اینست: که شیخ با اعتراف وجود آن در تلاش تحلیل علمی و منطق مقامات عرفاست. و مولانا جامی از راه اشراق و تصفیه پیش میرود، و این همان موقف است که علامه اقبال صوفی قرن بیستم گفت:

بو علی اندر غبار ناقه گم دست رومی پرده از محمل گرفت

ولی بعید نیست که وقتی دانش بشر بجایی رسد، که این دو راه با وجود بعد نقاط حرکت باستقامت مایل، بلاخر با هم وصل شوند.

خرده گیران و سخن سنجان را در بارهٔ غزل و اشعار حضرت جامی سخن هاست که درینجا جای آن نیست، ولی یکی از دانشمندان اروپا در بارهٔ مثنویهای هفت اورنگ او چنین گوید:

"توان گفت: حتی در سبعهٔ داستانی او یک سایقهٔ نیرومند تصوف موجود است، که بکرات در تعبیر آن تصویرهای منافی ذوق عبارات صعب الفهم بکار رفته."[۱]

درینکه حضرت جامی در تعبیر مطالب عرفانی خود تصویرهای منافی ذوق را بکار برده باشد محل تأمل است. زیرا میدانیم در جایی که مردم به شنیدن سخنان تصوف و صوفیان میلی داشتند این تصاویر منافی ذوق مردم آنوقت نبوده، و حتی امروز هم جم کثیر از شنیدن آن حظ می برند و با میل و ولع می شنوند.

پس بدون حکم معاییر فنی و ادبی مسلم، ذوق فردی درینگونه موارد برای دیگران، محل تقلید و یقین نخواهد بود، و مخصوصاً اگر کسی ذوق امروزی مترقی بشر را مدار اعتبار برای انتقاد آثار چهار صد سال قبل، و سویهٔ فکری مردم آن گرداند.

ولی این تساهل جزوی، در قبال قدرت کلام و زبردستی سخنوری و زیبایی هنر جامی اینقدر مورد تأمل نبوده، و نظایر آن هم فروان نیست.

(۸)
نیروی سخنوری و قدرت ادبی

از مطالعهٔ هفت اورنگ و نظم انواع حکایات و داستانها، و پندها و تمثیلها و مطالب اجتماعی و عرفانی و سخنان کار آمد حیاتی درین کتب پیداست که حضرت جامی سخنور عالیمقام بوده و در قدرت

---

۱. تاریخ ادبیات فارسی از هرمان اته، ص ۱۹۰.

بیان و لطف معانی و الفاظ و مضمون آفرینی و افادهٔ ادبی و نزدیک ساختن شعر و سخن بزندگی، خاتم شعرای بزرگ زبان فارسی درکشور ماست. در مثنویات خویش مخصوصاً آنهایی که جنبه داستانی ندارد کوشیده است تا مطالبی را درکسوت شعر بیاورد که در زندگانی اجتماعی بدرد مردم بخورد، و از آلام اجتماع بکاهد.

حضرت جامی در مثنویهای خود قیافت جدی و وقور "شاعر برای اجتماع" دارد، و مبنای کلام و هنرش بر سودمندی و افاده و تلقین و رهنمایست، وی شعر را چنین می شناسد:

شعر آبیست ز سر چشمهٔ دل　　سر چشمهٔ شده آلوده بگل
گرنه سر چشمه ز گل پاک شود　　چه عجب زاب، که گل ناک شود
بایدت در سخن آسودگییِ　　پاک کن دل زهر آلودگییِ
تا درین مرحلهٔ مشغله ناک　　پاک خیز دگهرت از دل پاک
پاکبازان همه خاک تو شوند　　خازن گوهر پاک تو شوند
قدسیان طوف دیار تو کنند　　تحفهٔ نور نثار تو کنند
(سبحة البرار، ص ٤٦٧ کلیات)

در حالیکه حضرت جامی شعر را "گوهر پاک و برخاسته از دل پاک" پندارد، به نیروی قریحهٔ زاینده و تابناک، سخن و هنر خود را مانند متاعی کارآمد و نفیس باجتماع عرضه میدارد، و نیروی سخنوری خود را در راه رهنمایی و سود مردم بکار می برد، و میکوشد از بحر مواج قریحهٔ خویش گوهر های تابناکی را نثار حمایل اجتماع نماید و برای روشن ساختن این مطلب مثالی آورده می شود:

در مثنوی خسرو و شیرین استاد سخن نظامی گنجوی، داستان کشتن شیرویه پدر خود خسرو را با نیروی شاعرانه بیان شده و استنتاج شاعر هم ازین فاجعه جز نکوهش بی وفایی جهان ناپایدار چیزی نیست، و هنگامیکه خسرو بدست شیروه کشته می شود، نظامی عبرتناکی منظر را بدین تمثیل ختم میدهد:

شگفته گلبنی بینی چو خورشید　　بسر سبزی جهان را داده امید
براید ناگه ابری تند و سرمست　　بخون ریز ریاحین تیغ در دست
بدان سختی فرو بارد تگرگی　　کزان گلبن نماند شاخ و برگی
چو گردد باغبان خفته بیدار　　بباغ اندر نه گل بیند نه گلزار
چه گویی کز غم گل خون نریزد　　چو گل ریزد، گلابی چون نریزد؟
(خسرو و شیرین، ص ٤٩٤ خمسه)

این تمثیل نظامی نهایت شاعرانه و ادبیست، ولی در اجتماع و زندگانی بدرد ما کمتر می خورد شعریست برای شعر، اما حضرت جامی همین داستان را در خور انتفاع مردم و جامعه گردانیده و ازان استنتاج میکند:

کوهکن کانبازی پرویز کرد — روی در شیرین شور انگیز کرد
دید شیرین سوی خود میل دلش — شد بحکم آنکه دانی مایلش
غیرت عشق آتش سوزان فروخت — خرمن تسکین خسرو را بسوخت
کرد حالی حیله یی تا زال دهر — ریخت اندر ساغر فرهاد زهر
رفت آن بیچاره جانی پر هوس — ماند با شیرین همین پرویز و بس
چرخ کین کش هم همین آیین نهاد — در کف شیرویه تیغ کین نهاد
تا بیک زخمش ز شیرین ساخت دور — و ز سریر عشرتش انداخت دور
هر چه بر ارباب آفات آمدست — یکسر از بهر مکافات آمدست
نیک کن تا نیک پیش آید ترا — بد مکن تا بد نفر ساید ترا
(سلامان و ابسال، اورنگ دوم ٤٥٢)

دیگر از مزایای هنر جامی نیروی سخنوری و گویندگی اوست در موارد خاص شاعرانه، که لطف کلام وی منظر نگاری را بمرتبۀ کمال میرساند: و قدرت تخیل و محاکاة او را نشان میدهد، مثلاً درین مثنوی، سراپا و حسن و دل انگیزی ابسال را چنین ترسیم می کند:

نازک اندامی که از سر تا پای ... جزو جزوش خوب بود و دلربای
بود بر سر فرق او خطی ز سیم ... خرمنی از مشک را کرده دو نیم
گیسویش بود از قفا آویخته ... زو بهر مو، صد بلا آویخته
قامتش سروی ز باغ اعتدال ... افسر شاهان براهش پایمال
بود روشن جبهه اش آیینه رنگ ... ابروی ز نگاریش بروی چو زنگ
چون ز دود زنگ ازو آیینه وار ... شکل نونی مانده از وی بر کنار
چشم او مستی که کرده نیم خواب ... تکیه بر گل زیر چتر مشکناب
گوشهای خوش نیوش از هر طرف ... گوهر گفتار را سیمین صدف
بر غذارش نیلگون خطی جمیل ... رونق مصر جمالش همچو نیل
زان خط ارچه بهر چشم بد کشید ... چشم نیکان را بلا بیحد رسید
رستهٔ دندان او در خوشاب ... حقهٔ در خوشابش لعل ناب
در دهان او ره اندیشه گم ... گفت و گوی عقل و فکرت پیشه گم
از لب او جز شکر نگرفته کام ... خود کدام است آن لب و شکر کدام؟
همچو سیمین لعبت از سیمش تنی ... چون صراحی بر کشیده گردنی
بر تنش پستان چو آن صافی حباب ... کش نسیم انگیخته از روی آب
زیر پستانش شکم رخشنده نور ... در سفیدی عاج و در نرمی سمور
دید مشاطه چو آن لطف شکم ... گفت این از صفحهٔ گل نیست کم
کرد چون وی این اشارت سوی آن ... از سر انگشت اشارت شد نشان
آن نشانرا و اصفان خوانند ناف ... نافی از وی نافه را در دل شگاف
هر که دیدی آن میان کم زمو ... جز کناری زو نکردی آرزو
مخزن لطف از دو دست آو دونیم ... آستین از هر یکی همیان سیم
در کف او راحت آزردگان ... سیلی غفلت براز افسردگان
آرزوی اهل دل در مشت او ... قفل دلها را کلید انگشت او
(سلامان و ابسال، اورنگ دوم ۳۳۲)

در تماثیل فرعی و شاخ و برگی که حضرت جامی بداستان میدهد و در ضمن جریان قصه حکایاتی را تضمین میکند، هر حکایت آن در پند آموزی و عبرت اندوزی و تلقین یکی از مطالب اخلاقی و عرفانی خواندنیست، و نمونهٔ خوبیست از شاعری اخلاقی و اجتماعی، که جامی را در قطار سنایی و مولوی و سعدی قرار میدهد.

مثلاً درین حکایت بلندی نظر و عظمت مقام انسان: که باید خود را از آلودگیهای اجتماعی بر کران نگهدارد بیان می شود:

آن موسوس بر لب دریا نشست	تا کند بهر تقرب آبدست
دید دریایی پر از ماهی و مار	چغر و خرچنگش هزار اندر هزار
هر طرف مرغان آبی در شناه	غوطه زن از قعر دریا قوت خواه
گفت دریایی که چندین جانور	گردد اندر وی بصبح و شام در
کی سزد کزوی بشویم دست وروی	شستم اکنون دست خود زین شستشوی
چشمه یی خواهم بسان زمزمی	کوته از وی دست هر نامحرمی
کانچه شد آلوده از آلودگان	فارغند از وی جگر پالودگان
(سلامان و ابسال، اورنگ دوم ۳۳۳)

گاهی حرص انسانرا با خطرات جانگاه مواجه می سازد و آسیب های وارده را فراموش میکند:

گفت با روباه بچه مادرش	چون بباغ میوه آمد رهبرش
میوه چندان خور که بتوانی بتگ	رستگاری یافتن ز آسیب سگ
گفت: ای مادر چو بینم میوه را	کی توانم کار بست این شیوه را
حرص میوه پردهٔ هوشم شود	و ز گزند سگ فراموشم شود
(سلامان و ابسال، اورنگ دوم ۳٤٦)

شهوات و امیال نفسی، انسان را به حضیض ذلت می برد، و از ریاض قدس تقوای اجتماعی به مزیلهٔ پستی می نشاند:

با خروس آن تاجدار سرفراز	آن مؤذن گفت در وقت نماز
هیچ دانا وقت نشناسد چو تو	و ز فوات وقت نهر اسد چو تو
با چنین دانایی ای دستان سرای!	کنگر عرشت همی بایست جای
گفت: بود اول مرا پایه بلند	شهوت نفسم بدین پستی فگند
گر ز نفس و شهوتش بگذشتمی	در ته هر مزبله کی گشتمی
در ریاض قدس محرم بود می	با خروس عرش همدم بود می
(سلامان و ابسان اورنگ دوم ۳٤۸)